

نقد و بررسی

«فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار»

جمشید سروشیار

عهدی تازه کند و بناگزر پیوسته در لغتنامه‌های اصیل قدیم و از آن جمله فرهنگ سپهسالار فرونگرد. در این معامله، گاه او را در صورت و معنی لغات این فرهنگها تردیدی و توفقی دست می‌داد که احیاناً به تعلیق یادداشتی ذیل آن لغت در آن فرهنگ می‌انجامید. این تعلیقات که به تعبیر سعدی، اندک‌اندک خیلی شد، به نظر عنایت

برخی دوستان بزرگوار سزاوار طبع و انتشار آمد و نویسنده نیز بدان رضا داد؛ اما چون تنظیم و تسبیح همه آن مسودات در فرصتی تنگ میسر نبود، در این فرصت تنها به نشر آنچه به فرهنگ سپهسالار راجع است، بسنده کرد. این هم بازگفته آید که این یادداشتها در حاشیه مطالعه آن متن کهن فراز آمده و بدین روی، طبعاً کاری چنانکه باید - تمام نیست. به متن پردازیم:

□ صفحه ۲۰ / سطر ۱۹:

کسی کاندرا آب است و آب آشناست

ز آب ار چو آتش ترسد رواست

در اصل نسخه، در مصراع دوم بجای «ترسد»، «بترسد» بوده است که بدون دلیلی موجه آن را تغییر داده‌اند. مراد شاعر آن است که آشنای آب از آنجا که آب را بدرست می‌شناسد و از خطرهای آن آگاه است، رواست که از وی سخت بترسد چونان که از آتش می‌ترسد، اما آن که آب و خطرمندی آن را نمی‌شناسد طبعاً به اقتضای جهالت بی‌می از آن ندارد و خود را به دامان آن می‌افکند و هلاک می‌شود. آب و آتش هر دو هراس‌انگیزند و از این روی پیامبر (ص) فرموده است: «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْأَخْرَسَيْنِ الْأَصْمَيْنِ وَ بَدِينِ دَوَّانِغٍ وَ دَوَّارِ آبٍ وَ آتَشٍ رَا خَوَاسْتَهْ اسْت.»^۱

□ ۳/۲۱: در این مصراع دقیقی: «که هرگز سیر نبود وی ز مغز و [از دل اعدا]، نیازی به الفی که میان دوقلاب در افزوده‌اند نیست. باید «ز» را به کسر خواند و این که یک ویژگی سبکی

حاشیه:

۱) انتساب تألیف این فرهنگ به قطران تبریزی، شاعر سده پنجم (با شرحی که مصحح فاضل در مقدمه کتاب آورده‌اند و ما نیز در صدر این مقال خلاصه آن را نقل کرده‌ایم) سخت بی‌بنیاد است؛ با این حال معلوم نیست چرا بر روی جلد و صفحه عنوان کتاب، کلمات «منسوب به قطران» نگاشته آمده است؟

۲) شماره راست ممیز شماره صفحه و شماره چپ شماره سطر است.

۳) تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، تصحیح علی‌اکبر فیاض، مشهد، دانشگاه فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۵۶، ص ۳۴۰.

فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار. منسوب به قطران. تصحیح علی‌اشرف صادقی. تهران. انتشارات سخن. ۱۳۸۰. وزیری. ۲۹۲ ص.

این فرهنگنامه فارسی که تاکنون جز یک نسخه از آن شناخته نیست و این نسخه نیز نه نامی دارد و نه نشانی از فراهم‌آورنده آن پدید است،^۱ در کتابخانه مدرسه سپهسالار نگاه‌داری می‌شود و از موقوفات بانوی مدرسه، شادروان میرزا حسین خان سپهسالار است و از این رو، مصحح فاضل، نام فرهنگ مدرسه سپهسالار بر آن نهاده است. این فرهنگ، چندان با تحفة الاحیاب اوپهی همانندی دارد که در نگاه نخست، تحریری دیگر از آن کتاب به نظر می‌آید؛ اما با تأملی بیشتر و دقتی تمام‌تر معلوم می‌گردد که چنین نیست و این هردو، فرزندان توأمان یک اصلند و آن اصل - که شاید باز نمانده باشد - بر لغت فرس اسدی (چند تحریر) و معیار جمالی و صحاح الفرس و احیاناً بعضی منابع دیگر مستند بوده است. تاریخ فرهنگ سپهسالار نیز دقیقاً روشن نیست اما بنا بر گمان مصحح می‌توان به تقریب یکی از سالهای پس از تألیف معیار جمالی (۵-۷۴۴هـ) و پیش از نگارش تحفة الاحیاب (۹۳۳هـ) را زمان تصنیف آن به‌شمار آورد. نیز به عقیده وی، مؤلف، به قرآنی شاید از مردم هند باشد که گویا فارسی زبان او نبوده است. باری، نویسنده هر که هست و از هر کجا، سررشته‌ای چندان از پارسی و دقایق آن نداشته و صورتهای مغلوط و محرفی که گاه از یک لغت، بدون هیچ نقد و نظری به ضبط آورده و معانی گنگ و نارسا و نادرست و شرحهای کم‌فائده‌ای که ذیل بعضی واژه‌ها نقل نموده، دلیل این مدعا تواند بود؛ ولی از آنجا که وی (اگرچند نشانی و نامی از او نمی‌دانیم) در زمره آن مؤلفان بختیاری است که تألیف نه چندان پرارجشان، معرف و مصححی ارجمند می‌یابد و بدین اقبال بلند، نام و نشانی می‌گیرند و کتاب آشفته و نابسامان او (که نامی هم ندارد) به همت والا و جهد عالمانه استاد صادقی مجموعی مضبوط و بسامان از کار به درآمده است.

اما در باب یادداشتهایی که به ذیل این کلمات تعلیق گردیده و بدین فرهنگنامه بازمی‌گردد، اشارتی در بایست است: نویسنده این سطور چندی پیش توفیقی یافت تا با یکی از متون کهن پارسی

است در شعر روزگار دقیقی - و مثلاً در شاهنامه - استعمالی شایع است.

□ ۱۲/۲۲: «... عماره گوید...». گرچه «عماره» - به تشدید - هم در تازی نامی رایج است، اما ظاهراً این نام را همچنان که شاعر خود به تخفیف میم ادا کرده است، باید به تخفیف میم و - شاید - به ضمّ اول خواند:

جای کمرت شعر عماره است، همانا
کز یافتنش خیره شود وهم خردمند^۴

این نام بدین هیأت نیز در عربی هیأتی شایع است.

□ ۱۰/۲۴: این مصراع: «به یک وُخ وُخ که من کردم به صد اُخ اُخ نمی‌ارزد» با این ضبط از حیث دستوری بی‌اشکال نیست. گویا باید «به» را در اول مصراع به «که» بدل کرد.

□ ۳/۲۵: «... [و] علی هذا القیاس...» به «و» که در میان دوقلاب نهاده‌اند، نیازی نیست.

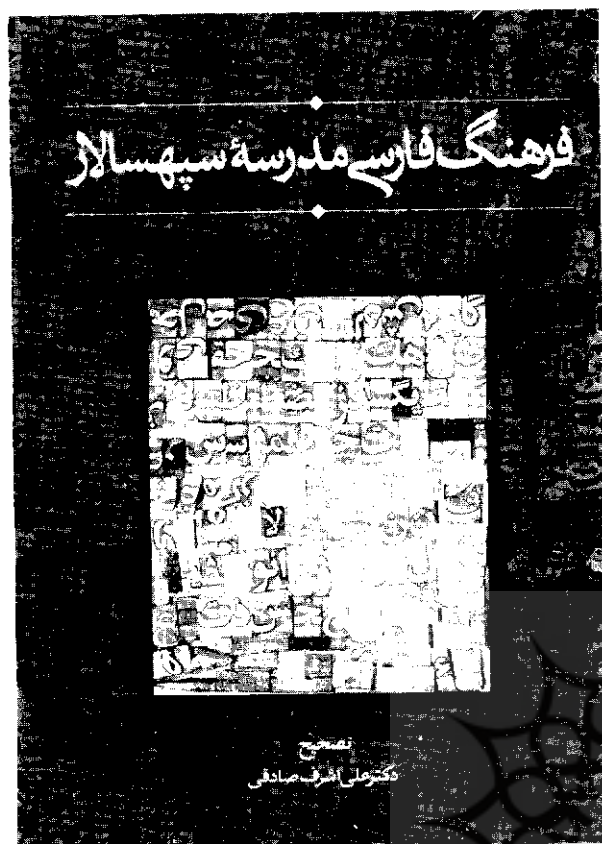
□ ۴/۲۶: در معنی «آزیر» آمده است: «پرهیز کننده باشد از بد دشمن» که ظاهراً درست «از بد دشمن» است.

□ ۸/۲۶: در معنی «اخگر» آمده است: «انگشت افروخته باشد که هنوز زبانه زند و شگار و نکار را نیز گویند». چون «شگار» به معنی زغال است و «نکار» را در لغتنامه‌ها بدین معنی نیافته‌اند، حدس زده‌اند که این کلمه تصحیف «زگال» یا کلمه دیگری در همین معنی باشد. نیازی بدین حدس نیست و «نکار» در معنی «زغال» صورتی دیگر از «نکال» (با ابدال «ر» به «ل») است و «نکال» بدین معنی ظاهراً همان است که در بیتهای از حافظ به کار رفته است:

نکال شب که کند در قدح سیاهی مشک

در او شرار چراغ سحرگهان گیرد

این بیت را که سالهاست معرکه آراست، نخستین بار شادروان علامه قزوینی به مطرح بحث آورد و درباب آن نوشت: «... معنی این کلمه (نکال) به هیچ وجه معلوم نشد؛ محتمل است به احتمال قوی، بلکه من شکّی در این باب ندارم که به قرینه شرار در مصراع ثانی، 'نکال' تصحیف 'زگال' باید باشد که به وزن و معنی 'زغال' است؛ ولی مع ذلك ربط بین 'زگال شب' و جمله 'که کند در قدح سیاهی مشک' درست و واضح نیست».^۵ اما مفصل‌ترین بحث عالمانه درباب «نکال» و معانی غریب و گوناگون آن، از آن دوست محقق لغوی من، دکتر علی رواقی است. استاد در مقاله‌ای ارجمند، پس از تدقیقات فاضلانه بسیار، به فرجام فرموده‌اند: «از کاربردها و شواهد و قرائن چنین پیداست که واژه‌های 'زکال' و 'زکال' و 'شکال' و 'نکال' به معنی 'زغال' یا 'سیاهی' و 'سیاه' و 'آتش افروخته' است».^۶ باری، بنا بر ضبط فرهنگ حاضر، اکنون باید «نکار» را نیز بر واژه‌هایی که استاد رواقی شمار کرده‌اند افزود.^۷



□ ۲۱/۲۶: ذیل «اسکذار» که «بیک» معنی می‌دهد، آمده است: «و این راه برنده (بیک) چون بی‌اسب باشد اسکذار گویند و چون راه پیاده می‌رود، بای‌کذار خوانند». گرچه برخی لغتنامه‌ها،

حاشیه:

۴) رک. ترجمان‌البلاغه، محمد بن عمر رادویانی، به اهتمام و تصحیح و حواشی و توضیحات پروفیسور احمد آتش، به کوشش توفیق ه. سبحانی - اسماعیل حاکمی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰، ص ۳۱۰. یادداشت ملک الشعراء بهار، پیش از بهار، اته (خاورشناس آلمانی) پیشنهاد کرده بود که این نام به ضمّ نخست و تخفیف دوم خوانده شود. نیز رک. ترجمان‌البلاغه، ص ۲۵۱. «عماره» از اعلام رایج در فرهنگ اسلامی است. برای شناختن شماری از این «عماره» نامان، مثلاً رک. اسدالغابه فی معرفة الصحابه، لعزالدین بن الاثیر، تحقیق محمد ابراهیم البنا و ...، المجلد الرابع، القا، دارالشیع، ۱۹۷۰، ص ۱۲۵.

۵) دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، کتابفروشی زوّار، ص فکر. ۶) نشر دانش (سال دهم، شماره چهارم، خرداد-تیر ۱۳۶۹)، «پیشنهاد درباره سه‌واژه از حافظ»، علی رواقی، ص ۳۱. استاد چون ظاهراً تردید داشته‌اند که «نکال»، «زغال» هم معنی می‌دهد، این معنی را جزو معانی این واژه در تألیف مُنیف خویش (ذیل فرهنگهای فارسی، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۸۱) نیاورده‌اند.

۷) برای اطلاع از آنچه در تحقیق معنی این بیت در منابع مختلف آمده است، رک. آیات بحث‌انگیز حافظ، دکتر ابراهیم قیصری، تهران، انتشارات توس، ۱۳۸۰، ص ۷۷۴.

□ ۷/۵۰: «بخش: ماهی بود و برج را نیز گویند». در حاشیه افاده فرموده‌اند که: «بخش به معنی برج است نه ماهی». موضعی دیگر (۵/۴۲) نیز آمده است: «برخ: بهره و حصه بود، ماهی را نیز برخ گویند». مطلب سزاوار تأمل بوده است و فرموده‌اند.

□ ۱۰/۵۲: «تبوراک: دف بود و دیگر خاشاکها بود که چون غله را زیر جای پنهان کنند، بر سرش کنند تا مردم نبینند». در حاشیه این شرح آورده‌اند: «اصل تبوراک (?) که ظاهراً تبوراک بوده است. تحفة [الاحباب] نیز بتوراک دارد که به غلط تبوراک چاپ شده است. برهان [قاطع] نیز ضبط تبوراک را مسلماً از تحفه نقل کرده است، اما اصل کلمه تبوراک است».

مؤلف، این واژه را در «باب الباء مع حرف الکاف» به املائی «توراک» آورده که مصحح آن را به «تبوراک» تصحیح کرده‌اند که دیگر جایش در این باب نیست. ظاهراً بهتر این بود که واژه را به صورت «توراک» در متن نگاه می‌داشتند و نظر اصلاحی خویش را در حاشیه ابراز می‌فرمودند. این نیز گفته آید که شادروان دهخدا، «توراک» را به معنی «خاشاک» و «تبوراک» را در معنی «دف» پذیرفته‌اند. مصحح، در عبارت مؤلف (باتوجه به برهان قاطع) «جای» را به «چاهی» اصلاح فرموده‌اند که با واژه «زیر» که پیش از این کلمه آمده (و در عبارت برهان هم نیست) ناسازگار است. به نظر نویسنده این سطور، شاید بهتر باشد که این کلمه (جای) به «خاک» اصلاح گردد.

□ ۱۰/۵۶: «پیخال: انداختن مرغ باشد، یعنی سرگین مرغ»، که علی‌القاعده باید بجای «انداختن»، «انداخته» باشد.

□ ۱۵/۶۱: ذیل «پالیزبان» از شاعری با تخلص «ضمیری»، بی‌تی آمده است که اصلاً شناخته نیست. شاید این نام، تحریف «ظهری» یا «خطیری» باشد؟^{۱۱}

□ ۱۸/۶۱: «پاشیدن: یعنی نیازکردن بود». در حاشیه فرموده‌اند: «یکی از معانی 'پاشیدن' می‌تواند 'نیازکردن' باشد» و مخلص نمی‌داند، چطور می‌تواند؟ باری، شاید مناسبتر باشد که بگوئیم: «نیازکردن» مصحح «نثارکردن» است.

□ ۱۰/۶۳: «بادافراه: عقوبت و پاداش مکافات بود یعنی ضد باد افراه است». در حاشیه فرموده‌اند: «معنی عبارت روشن نیست» و البته زیاد تاریک هم نیست. عبارت بد خوانده شده است. اگر

حاشیه:

۸) دیوان موجهی دامغانی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۷۹، ص ۸۷.

۹) بوستان سعدی، شرح و گزارش از دکتر رضا انزلی‌نژاد، دکتر سعید قره‌گللو، تهران، جامی، ۱۳۷۸، ص ۵۳.

۱۰) لغت‌نامه دهخدا، ذیل «نخجد».

۱۱) در فرهنگ سخنوران شادروان دکتر خیام‌پور، شاعران «ضمیری» تخلص، همه متأخر بر تاریخ تقریبی تألیف فرهنگ سپهسالارند.

اسگزار (در متن: اسکزار) را پیک پیاده هم نوشته‌اند، ولی اغلی آن را پیک سوار گفته‌اند و در این فرهنگ هم به قرینه «پای‌گذار» (در متن: پای‌گذار) که پیک پیاده است - این واژه باید به معنی پیک‌سوار باشد، از این رو شاید «بی» در جلو «اسب»، «با» بوده است: «پیک با اسب». توجهی دیگر نیز می‌توان کرد که اختصار را بدان نمی‌پردازیم.

□ ۲۰/۳۰: «اوژنگ به معنی افرنگ بود که آن تخت و زیبایی است». ظاهراً سه نقطه‌ای که در این واژه بر روی «ر» است باید بر سر «و» باشد و این «و»ی سه نقطه در زبان قدیم، صدای گونه‌ای «ف» داشته که آن «ف» را نیز به سه نقطه می‌نگاشته‌اند. مراد از این شرح آن که: «اوژنگ» همان «اقرنگ» است که امروز «اورنگ» می‌خوانیم و در هیچ فرهنگنامه‌ای «اوژنگ» به معنی «اورنگ» ضبط نشده است.

□ ۱۹/۳۲: «آشن جامه باشگونه باشد». در اصل نسخه، بجای «باشگونه»، «باسگونه» ضبط است که ضبطی اصیل است و معلوم نیست چرا آن را تغییر داده‌اند. جایی دیگر (۱۰/۶۷) نیز چنین کرده‌اند.

□ ۷/۳۴: در حاشیه واژه «اوژن» افاده فرموده‌اند که: «اوژن» فقط به عنوان جزء دوم ترکیب «شیراوژن» به معنی «شیرکُش» به کار رفته است» و البته که چنین نیست. منوجهی گفته است:

به درگاه سپهسالار مشرق

سوار نیزه باز خنجراوژن^{۱۲}

و سعدی نیز سروده است:

زره‌پوش خسبند مرداوژنان

که بستر بود خوابگاه زنان^{۱۳}

□ ۱۱/۴۲: «پرند» را «حریر تنگ» ضبط نموده‌اند که ظاهراً «تنگ» درست است.

□ ۱۷/۴۳: ذیل «پخجد» آمده است: «... و آن سنگی است که حلاجان حلاجی بدویزند تا درست گردد» که عبارت مبهم است. در لغت فرس هرن آمده است: «... حلاجان محلاج بدو زند» که عبارت روشن است.^{۱۴}

□ ۷/۴۴: «پیشیار: شیشه آب که پیش بیمار باشد یعنی فاروره». ظاهراً عبارت آشفته است و بسامان آن باید چنین باشد: شیشه‌ای که آب پیش بیمار باشد؟

□ ۱/۴۵: «بیوار: اجابت بود». در جایی دیگر (۱۳/۴۷)،

«بیواز» نیز به همین معنی است و مصحح فاضل درباب این دو وجه متفاوت چیزی نگفته‌اند.

□ ۱۶/۴۸: «پرواس: دست باویدن بود». در حاشیه حدس زده‌اند «باویدن» «ساویدن» باشد و ظاهراً مناسب‌تر است که «ساویدن» یا «پساویدن» باشد.

این بیت را - که از شاهنامه است - با آن که براساس تحفة الاحیاب تصحیح کرده‌اند، هنوز هم بی‌اشکال نیست و صورت درست آن، این است:

چو او از کمان تیر بگشاد شست
تن رستم و رخس جنگی بخت^{۱۲}
□ ۶/۷۷: بشاهد واژه «تبیره» این بیت فردوسی آمده است.

برفتند نیمی گذشته ز شب
نه بانگ و نه بوق و تیر جلب
که هم معناً استقامتی ندارد و هم شاهد «تبیره» نیست. صورت درست بیت این است:

برفتند نیمی گذشته ز شب
نه بانگ تبیره نه بوق و جلب^{۱۳}

□ ۷/۷۷: «ترسه: قوس و قزح بود». صورت درست، «قوس قزح» - بدون واو- است. این واژه در صفحه‌های ۳۰، ۳۴، ۱۲۷، ۱۶۰، ۲۰۱، ۲۳۴ و ۲۴۰ درست و در صفحات ۷۷ - چنانکه گذشت - و ۱۱۷، ۱۵۲ و ۲۰۳ غلط ضبط گردیده است.
□ ۲/۷۹: «تکاپوی: آمد [و] شد باشد». نیازی به واو عطف افزوده نیست.

□ ۵/۸۲: «چرد: سیسِرک بود و آن مرغی است که وی را به تازی حباری گویند». این واژه و شرح آن همان حکایت «حَسَن و حُسَین دختران مغاویه‌اند» است: نخست آن که صورت درست این واژه، «جزد» است نه «چرد»؛ دیگر، «سیسِرک» کرمی است که در انبار غله می‌افتد؛ سدیگر، «چزد» جانورکی است مانند ملخ که در نیمروزان گرم در باغها و گندمزارها به بانگی تیز و دراز فریاد کند. این بیت لطیف از کسانی در وصف «چزد» است:

آن بانگ چزد بشنو در باغ نیمروز
همچون سفال نو که به آبش فروزند

چهارم، آن واژه پارسی که به معنی «حباری» است، «چرز» است!^{۱۴}
□ ۱۶/۸۵: «چابک: زیبا و جلد را گویند». در حاشیه فرموده‌اند: «چابک به معنی زیبا نیست» و ظاهراً هست؛ فرخی گفته است:

همواره این سرای چو باغ بهشت باد
از رومیان چابک و ترکان نازنین^{۱۵}

و حافظ سروده است:

حاشیه:

۱۲) شاهنامه فردوسی، براساس چاپ مسکو، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۳، جلد سوم، ص ۲۸۶.
۱۳) همان، جلد چهارم، ص ۸۳.
۱۴) لغت نامه دهخدا، ذیل «چزد» و «چرز».
۱۵) همان، ذیل «چابک».

پس از «عقوبت» نشانه «۱» نهاده شود، مطلب کاملاً روشن می‌شود؛ نویسنده نخست، «بادافراه» را به «عقوبت» معنی کرده و سپس «پاداش» را به «مکافات» و بعد، افزوده است: پاداش ضد بادافراه است.

□ ۱۰/۶۴: «بهنجنه: روز دوم بهمن‌ماه را گویند و ملوک فرس آن را اعتبار کرد[ند]ی و مبارک داشتندی و به عیش و عشرت مشغول بود[ند]ی و در طعام بهمن سرخ و سفید کرد[ند]ی». بدانچه در قلاب درافزوده‌اند نیازی نیست و این - چنانکه خود بهتر از همه دانند - از ویژگیهای سبکی زبان فارسی در ادوار نخستین است و این سطور ظاهراً برگرفته از یکی از متون همان روزگاران است. پیش از «اعتبار کرد[ند]ی» هم‌واژه‌ای مانند «جشن» گویا افتاده باشد؟

□ ۴/۶۵: «بُخله و بخیله: هردو پریهن و فرسخ بود یعنی تخم‌کان(?)». نویسنده این سطور ندانست که چرا پس از واژه «تخم‌کان» نشانه ابهام نهاده‌اند، در صورتی که این واژه همان است که در معنی «خُرفه» (۳/۱۰۲) آمده و مصحح در حاشیه این معنی در آنجا، افاده‌ای هم فرموده‌اند که: «صاحب اختیارات بدیعی تخم‌کان» را کلمه‌ای تریزی دانسته است.

□ ۱۸/۶۵: «پاغنده: پنبه زده باشد که گرد [کرده] پیچیده باشند و گلوله نیز گویند». نیازی بدانچه در قلاب درافزوده‌اند نیست.

□ ۶/۶۷: «پروانه: چراغواره باشد و او پرنده [ای] بود که خود را بر چراغ یا شمع زند و بسوزد».... «چراغواره» به معنی «قندیل»، «چراغدان»، «مردنگی» و مانند آن است؛ واژه‌ای که در معنی «پروانه» است، ظاهراً «چراغوازه» است که صورت دیگر آن «چراغواسه» می‌باشد.

□ ۱/۶۹: «پشیزه: درمنه ماهی بود». در حاشیه نوشته‌اند: «منظور از این کلمه معلوم نشد. درمنه و درمنه بوته‌ای است که برای سوزاندن به کار می‌برند». به نظر راقم این کلمات، این واژه منسوب به «درم»، به معنی «پولک» و مرکب از «درم» + «ن» + «ه» است. تحقیق درباب «ن» که حکم وقایه دارد و میان «درم» و «ه» نسبت واقع است، کار اصحاب اشتقاق است.

□ ۱۴/۶۹: «بیسی: زن نیکو باشد». این واژه ظاهراً ترکی است نه فارسی و امروز به شکل «بی‌بی» می‌نویسند. پیش و پس از این واژه، کلمات ناپارسی دیگری چون «پرچم»، «بوقلمون»، «فاش»، «وسمه»، «وریب»، «مدهوش»، «مفلاک»، «متواری» و... هم در این فرهنگ آمده که به اصل آنها اشارتی نرفته است.

□ ۹/۷۲:

چو او از کمان تیر بگشاد دست

تن رستم و رخس خیلی بخت

لفظی فصیح شیرین، فدای بلند چابک

رویی لطیف دلکش، چشمی خوش کشیده^{۱۶}

□ ۱۵/۸۷: «جیلان: عناب بود». در حاشیه این واژه چیزی نگفته‌اند، اما ذیل صورت دیگر آن، «شیلان» (ص ۱۵۶)، «جیلان» را به «جیلان» اصلاح کرده‌اند.

□ ۱۳/۸۸: «چاکشو: دانه‌ای است سیاه و گرد که آن را به کافور بسایند و در چشم کشند و اندر میان کافور نهند تا کافور نگذارد و بزرگتر از عدس است». مصحح، در حاشیه، این صورت واژه را بنا بر ضبط یکی از تحریرهای لغت فرس، مصحف «خاکشو» شمرده‌اند. این واژه به صورت «خاکشو» در جای دیگر کتاب (ص ۱۰۱) هم ضبط است که به صورت مصحف آن اشارتی نفرموده‌اند. نیز حدس زده‌اند که «نگذارد»، «بگذارد» باشد که «نگذارد» درست است، چه، مراد آن است که این دانه (همانند جو) حافظ کافور و مانع از تحلیل آن است. نکته‌ای که در باب این واژه گفتنی است این است که مؤلف، «چاکشو» را دانه‌ای سیاه و گرد و بزرگتر از عدس معنی کرده است، در صورتی که «خاکشو» همان «خاکشیر» معروف است که نه سیاه است و نه بزرگتر از عدس.^{۱۷}

□ ۷/۹۱: «حرون: اسب ناآموخته». مصحح گویا معنی مؤلف را نارسا شناخته‌اند که در حاشیه افزوده‌اند: «حرون در عربی به معنی اسب سرکش است»؛ و به نظر نویسنده این کلمات، معنی مؤلف در این مقام اتفاقاً درست است. در عرف عوام (و از جمله عوام اصفهان) هنوز «آمخته» (مخفف «آموخته») در معنی «انس گرفته»، «رام» و «عادت کرده» به کار می‌رود و قاعده «ناآموخته» در معنی «نارام و چموش» و «انس ناگرفته و تربیت نیافته» است.

□ ۱۷/۹۲:

ندرو تا همی اندر خرنند خایه نهند

گوزن تا همی از شیر پرکنند پستان

مؤلف بیت بالا را به فردوسی نسبت داده است. شاید مناسب بود مصحح فاضل - مانند بعضی مواضع دیگر - اشارتی می‌فرمودند که این بیت را اغلب فرهنگهای دیگر به بوشکور هم منسوب داشته‌اند و ظاهراً آن درست‌تر است. در آن منابع بجای «نهند» نیز «نهد» ضبط است که بهتر است.^{۱۸}

□ ۹/۹۳:

درآمد یکی خاد چنگال تیز

ربود از کفش گوشت [و] برد و کریز

حدس زده‌اند که در مصراع دوم بجای «برد و کریز»، «برد او گریز» باشد. به نظر راقم این حروف، نیازی به تصرف و تغییر نیست و مصراع به همین صورت درست و بامعنی است. در این باب شرحی در بایست است: مطابق قاعده‌ای شایع در دستور زبان قدیم فارسی، در عطف دو فعل ماضی، از فعل معطوف شناسه به قرینه

می‌افتد. در این بیت نیز از فعل «گریزد» (گریخت) که عطف بر «برد» است، شناسه (ید) افتاده است و عبارت اصل این است: از کفش گوشت را ربود و برد و گریزد (گریخت).

□ ۸/۹۸: «خَنَجَك: خَسَك بود، یعنی خاری باشد سه پهلو...». در اصل نسخه بجای «خسک»، «حسک» است - که واژه‌ای درست و اصیل است - و بی‌هیچ سببی آن را تغییر داده‌اند.^{۱۹}

□ ۱۲/۱۰۲: در معنی «خشینه» آمده است: «چرمه رنگ بود و این جز بر خر و اسب نیفتد، کسای گوید:

کوهسار خشینه را به بهار

که فرستد لباس حورالعین»

در شرح و شاهد این بیت، گویا مؤلف قصد شوخی یا هوش‌آزمایی خواننده را داشته است، چه، در شعر کسای نه خری یافته می‌شود نه اسبی!

□ ۶/۱۰۳: «خفته: خمیده باشد». در حاشیه افاده فرموده‌اند که: «صحیح چفته است». شاید بیت ذیل که در شماری از نسخ اصیل قدیم شاهنامه آمده، شاهد صحت ضبط متن باشد:

ز دیده بیامد به درگاه رفت

زمانی به اندیشه بر زین بخت^{۲۰}

یا این بیت ناصرخسرو:

مرد خردمند مرا خفته کرد

زیر نکویند بخروار خویش^{۲۱}

□ ۱/۱۰۶:

مراستاد او را بر خویش خواند

ز بیگانگان جای بر دخت ماند

این بیت را مؤلف، شاهد واژه «دخت» به معنی «دختر» آورده است! و عجیب‌که مصحح فاضل نیز چیزی در باب غلط واضح فاضح فاحش وی (بنا بر تعبیر علامه فقید محمد قزوینی در مواردی از این قبیل) نفرموده‌اند. صورت درست مصراع دوم این است:

حاشیه:

۱۶) دیوان حافظ، ص ۲۹۴.

۱۷) لغت‌نامه دهخدا، ذیل «خاکشو».

۱۸) لغت فرس، نوشته ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، به تصحیح و تحشیه فتح‌الله مجتبی‌ای و علی‌اشرف صادقی، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۵، ص ۷۴.

۱۹) این واژه تازی است و در فرهنگنامه‌های اصیل قدیم تازی - پارسی، چون السامی و صراح و مهذب الاسماء آن را به «خار سه گوشه» معنی نموده‌اند.

۲۰) شاهنامه، جلد ششم، ص ۲۳۵.

۲۱) دیوان اشعار حکیم ناصرخسرو قبادیانی، جلد اول، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکیل، شعبه تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۷۹.

«ز بیگانگان جای پردخت ماند»؛ «پردخت» مخفف «پرداخته» است و «جای پردخت ماند» یعنی «جای را تهی کرد». معنای تمام بیت این است: استاد او را پیش خود خواند و جای را از بیگانگان تهی کرد، یعنی با او خلوت نمود.

□ ۳/۱۰۸: «دیرباز: به معنی دراز باشد». در حاشیه فرموده‌اند: «منظور زمان دراز است». ظاهراً در این معنی، «دیرباز» درست است نه «دیرباز».

□ ۸/۱۰۸: «دیز: تخصیص بود». در حاشیه گفته‌اند: «این کلمه جز تحفه، در سایر فرهنگها نیست و معلوم نیست تصحیف چه کلمه است». این واژه به ظن غالب، محرف «ویژ» است که همان «ویژه» باشد و به شاهد آن، بعض لغتنامه‌ها این بیت را از شاهنامه آورده‌اند:

همه ویژگی‌گردان و آزادگان

بیامد سوی آذربادگان^{۲۲}

□ ۹/۱۱۵: «رخت: رحیل و بنه باشد... دقیقی گوید:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت

فرواد آمد از تخت و بر بست رخت»

بجای «رحیل»، «رحل» درست است و به [د] هم نیازی نیست.

□ ۸/۱۳۶: «سینمار: نام مردی است که سوی نعمان منذر سدیر ساخت و نعمان منذر او را از پشت آن سدیر انداخت تا مانند آن جای دیگر [بنا] نکند». نیازی به افزوده در قلاب نیست.

□ ۹/۱۳۸: «سَبْرِغ: خوشه انگور بود پُربار که هنوز دانه‌های سخت پیدا نکرده باشد». ظاهراً «پُربار» باید «بَرَبار» باشد و «بار» به معنی «شاخ درخت» و «درخت»... است^{۲۳}

□ ۱۶/۱۳۸:

پیری مرا به زرگری افکند ای شگفت

بی‌گاه [و] دود زردم [و] همواره سرف سرف

بیت بالا از کسایی و شاهد واژه «سرف» است که به معنی «سرفه» است. ظاهراً به «و» نخستین در قلاب نیازی نیست و مصراع چنین خوانده می‌شود: بی‌گاه دود زردم و همواره سرف سرف. گاه دود زرد است و بر هر جا نشیند آن را زرد می‌کند و سرفه‌انگیز نیز هست.^{۲۴}

□ ۶/۱۴۱:

بخلد دل که من از فرقت تو یاد کنم

چون جراحت که بدو باز [رسد] گرد ستیم

بیت بالا شاهد واژه «ستیم» است که به معنی «جراحی است که سر او فراهم آمده باشد و خون در وی ریم شده». در لغت فرس بجای «گرد»، «کرم» آمده است که ظاهراً متناسب‌تر است.^{۲۵}

□ ۱۵/۱۴۱: «سیحان: رود سیحون است». درباب این غلط فاحش مؤلف، مصحح چیزی نفرموده‌اند. رودهای سیحان و

جیحان از رودهای روم است و از ارتفاعات ارمنستان صغیر سرچشمه می‌گیرد. نام رومی این دو رود، سروس و پیراموس است و نام سیحان و جیحان را جغرافی‌نویسان مسلمان با توجه به سیحون و جیحون بر این دو رود نهاده‌اند.^{۲۶}

□ ۱/۱۴۴: «ستنبه: به غیض و قوی بود یعنی زشت و دشمن داشته باشد». شاید «به غیض»، «بغیض» - بر وزن فعل، صفت مشبّه عربی - باشد که به معنی «دشمن روی» است؟

□ ۱۷/۱۴۷: «شکنج: شکن بود... و مار رنگی را نیز گویند». در اصل نسخه «مار ریگی» بوده که آن را به «رنگی» بدل کرده‌اند و گویا همان «ریگی» درست باشد. این «مار ریگ» در بیتی آشفته از منوچهری هم به کار رفته که شاید صورت بسامان آن بیت چنین باشد:

ز مار گرزه وز مار ریگ پُر

غدیرها و آبگیرهای او^{۲۷}

«مار ریگ» را «مار شکنج» و «مار شکنجی» و «مار شکن» هم می‌گویند. سنایی گوید:

زن نیک در خانه مار است و گنج

زن بد چو دیواست و مار شکنج

منوچهری گوید:

برآمد ز کوه ابر مازندران

چو مار شکنجی و ماز اندر آن

نیز منوچهری گفته است:

گشته روی بادیه چون خانه جوشنگران

از نشان سوسمار و نقش ماران شکن^{۲۸}

□ ۳/۱۴۸: «شوخ: چرک است... و کسی را نیز گویند که سخت خشم بود». در حاشیه آورده‌اند: «اصل: سخت‌چشم، اصلاح براساس نسخه بدل تحفه است». نیازی به اصلاح نبوده، چه، هیچ فرهنگنامه‌ای، «شوخی» را به «سخت‌خشمی» معنی حاشیه:

(۲۲) شاهنامه، جلد هشتم، ص ۱۸۸. در این نسخه، ضبط «ویژه» است ولی در بعض فرهنگها آن را «ویژ» ضبط نموده و همین بیت را شاهد آن آورده‌اند. رک. لغت‌نامه دهخدا، ذیل «ویژه».

(۲۳) لغت‌نامه دهخدا، ذیل «بار».

(۲۴) دیوان کسایی، به اهتمام و تحقیق دکتر محمدامین ریاحی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۷، ص ۸۷: گاه و دود. ضبط مختار نویسنده این سطور همان «گاه دود» است. اتفاقاً تعبیر «گاه دود گذاشتن» تا چندی پیش میان مردم شناخته بود. رک. لغت‌نامه، ذیل «گاه دود».

(۲۵) لغت فرس، ذیل «ستیم».

(۲۶) جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، تألیف لسترنج، ترجمه محمود عرفان، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص ۱۴۰.

(۲۷) دیوان منوچهری، ص ۹۲.

(۲۸) لغت‌نامه دهخدا، ذیل «مار».

نکرده. اما، «سخت چشمی» را به «شوخی» و «وقاحت» و «گستاخی» معنی نموده‌اند و امیرخسرو دهلوی هم گفته است:

جست دعوایگر مخالف گوی

زیرکِ سخت چشمِ حجت جوی^{۲۹}

□ ۱۱/۱۵۳: «سنگ: به سه معنی است... و دیگر دزد و

راهزن خلق را گویند». و نیز در صفحه بعد (۸/۱۵۴) در معنی

«شفک»: «شفر بود، یعنی نابکار و خلق شده». در این دو عبارت،

«خلق» محلّ تأمل است که از آن در گذشته‌اند. تنها تصرّفی در

عبارت نخستین کرده و از میان «راهزن و خلق»، «و» را برداشته‌اند.

□ ۱۷/۱۵۶:

نشستند برگاه داماد ماه

چه نیکو بود گاه را ماه و شاه

بیت بالا، شاهد واژه «شاه» در معنی «داماد» است و در مصراع

نخست، «داماد و ماه» درست است.

□ ۲/۱۵۷:

ای به دریای عقل کرده شناه

وز همه نیک و بد شده آگاه

بیت بالا به رودکی نسبت داده شده است که آن را در دیوان انوری

می‌توان یافت.^{۳۰}

□ ۱۲/۱۶۱:

شد آن لشکرگشن پیش طورگ

روان چون رمه میش در پیش گرگ

مصحح درباره بیت بالا افاده فرموده‌اند که: این بیت «تلفظ کلمه

'طورگ' را نیز معلوم می‌کند؛ که البته سخنی ناستوار است، چه،

قافیه در این بیت، فقط تلفظ هجای دوم کلمه «طورگ» را معلوم

می‌دارد نه هردو هجای آن را.

□ ۱/۱۶۳: «غنج: شمشیر آبدار و آبگیر را نیز گویند». در

حاشیه گفته‌اند که: «ظاهراً شمشیر آبدار تصحیف است» و به نظر

راقم این سطور، «شمشیر آبدار»، شاید «شمر و آبدان» یا «شمر

آبدار» باشد؟

□ ۲/۱۶۵: لغت «کوفین» را به «کوبین» تصحیح کرده‌اند و

نیازی نبوده است و «کوبین» و «کوبین» و «کوفین» سه صورت از

یک واژه است.

□ ۱۳/۱۶۵: «غول: شبانگاه (!) یا شبگاه گوسفندان...». واژه

«شبانگاه» ابهامی ندارد؟ «گاه» در این واژه پسوند مکان است نه

زمان، یعنی جایی که در آن شبها را به روز می‌آورند که در اینجا

مراد «آغل» است.

□ ۱۱/۱۶۷:

چو سَر گفته شد غنچه سرخ گل

جهان جامه پوشید هم رنگ مل

معلوم نیست بیت چگونه خوانده شده است؟ باری، «سَر گفته»، «سَر گفته» است، یعنی «شکافته سر» و در اینجا «غنچه گل سر گفته شد» یعنی «باز شد».

□ ۱۳/۱۶۸:

برفتم به رز تا بیارم کنشتو

چه سیب و چه غوره چه امروز و آلو

«کنشتو» به معنی «اشنان» است که گیاهی است که آن را خشک

نموده می‌کوبند و با سائیده آن جامه شویند و در این بیت سخت

نابجا افتاده است. شاید این کلمه «کینتو» - مقلوب تینگو - یا خود

«تینگو» باشد که سید و زنبیلی است که با آن میوه حمل می‌کنند؟

□ ۷/۱۷۱: «فَلج: غلق در باشد:

در [به] فلجم کرده بودم استوار

وز کلیدانه فرو هشته مدنک»

مصراع نخست بیت بالا در بعضی فرهنگنامه‌های دیگر، بدین

روایت است: «در به فلج اندر بکردم استوار» و در اینجا همین وجه

درست است و صورتی که در متن آمده، مناسب واژه «فلجم» است

که در چند صفحه بعد (۷/۱۷۸) آمده است.

□ ۱/۱۷۲:

معذور است ار با تو نسازد زنت ای غر

زان گند دهان تو و زان بینی فرزند

در مصراع نخست بیت بالا در اصل نسخه بجای «ار»، «اگر» بوده

است که بی‌هیچ دلیل معقولی آن را تغییر داده‌اند؟ اگر تصوّر

فرموده‌اند که بیت با «اگر» ناموزون است، چنین نیست و به روزگار

عُماره - گوینده این بیت - ناهنجاریهای عروضی از این دست معفو

بوده است.

□ ۴/۱۷۴: «فناروز: نام جایی است در سمرقند که شراب آن

نیکو بود». این نام در انساب سمعانی و غر اخبار ملوک الفرس و

معجم البلدان یا قوت، «فناوز» یا «فنارز» - باقاف - ضبط است.^{۳۱}

□ ۱۲/۱۷۵: «فاش: ... آشکارا...»

فاش شد نام من به گیتی فاش

من ترسم ز جنگ وز پرخاش»

در اصل نسخه، «فرخاش» بجای «پرخاش» ضبط است که آن را

بی‌دلیلی تغییر داده‌اند.

□ ۱۱/۱۷۷: «فتال: ازهم بردردن و بگستن... و بشکفتن

حاشیه:

(۲۹) فرهنگ آندراج، ذیل «سخت چشمی».

(۳۰) دیوان انوری، جلد دوم، به اهتمام محمدتقی مدرّس رضوی، تهران،

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰، ص ۷۱۲.

(۳۱) پانزده گفتار، نگارش مجتبی مینوی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۷،

ص ۴۶۹.

بود...» در حاشیه فرموده‌اند: «معنی شکفتن برای فتال و فتالیدن درست نیست». گویا استاد کلمه را «شِکُفْتَن» - به کسر اوّل و ضمّ دوم - خوانده‌اند که در معنی ظاهراً ربطی با «فتال» ندارد. در صورتی که این واژه «شِکُفْتَن» - به کسر نخست و فتح دوم - است به معنی «شکافتن» که با معانی دیگر «فتال» تناسب دارد.

□ ۲۳/۱۷۹: «فرسوده: پیایی کوفته و مالیده باشد». معنی درست این لغت همچنان که در صفحه بعد (۱۸۰/۱۰) آمده است، «پیای کوفته و...» است.

□ ۲/۱۸۰: به شاهد لغت «فغواره» این بیت آمده است:

فغفور بودم و فغ بود پیش من اکنون

برفت فغ ز برم دل شده است فغواره

در اول بیت بجای «فغفور» در اصل نسخه «ففور» بوده است که صورت مخفّف «فغفور» است. صورت مخفّف دیگر این کلمه «فغور» است. این دو صورت در فرهنگها هم آمده است. مصحح استاد، بی‌سببی، «ففور» را به «فغفور» بدل کرده و با این تصرّف بیت را نیز ناموزون نموده‌اند. افاده‌ای هم در حاشیه فرموده‌اند که: «صورت صحیح این بیت... چنین است:

فغفور بودم و فغ پیشم

فغ رفت و من بماندم فغواره»

که این بیت هم موزون نیست و موزونِ مصراع نخست چنین است: «فغفور بودم و فغ در پیشم»...

□ ۸/۱۸۶: «گمست: نوعی از جواهر است». در حاشیه نوشته‌اند: «اصل: کمشت». اصل هم «گمست» است که مطابق رسم‌الخط قدیم فارسی که سه نقطه بر سر سرکش کاف تازی نهاده آن را کاف پارسی (کُ - گ) می‌خوانده‌اند، نگاشته شده است. شاید کاتب سه نقطه را دقیقاً بر روی سرکش «ک» نهاده بوده و مصحح آن را از حروف بعد انگاشته است؟

□ ۱۳/۱۹۱: «گُندآور: مرد دانا و دلیر را گویند». ظاهراً آن

واژه که در معنی «مرد دانا» است، «گُندا» یا «کُندا» است نه «گُندآور».

□ ۵/۱۹۲: «کیبُدر: کرمکی خورد بود در آب، خورش او

ماهی بود». عجیب است که کرمکی خورد، خورش او ماهی بود. گویا بجای «خورش او ماهی بود» باید باشد: «او خورش ماهی بود».

□ ۳/۲۰۲: «کیهان: خدیو باشد یعنی خداوند». ظاهراً درست

عبارت چنین باید باشد: «کیهان خدیو: یعنی خداوند باشد»؟

□ ۵/۲۰۸: «کاشانه: خانه زمستانی باشد و آن را دارالشّفاء

گویند!» «دارالشّفاء» بیمارستان است. آنچه به معنای «خانه زمستانی» است، «دارالشّفاء» است. استاد در حاشیه کلمه «دارالشّفاء» نوشته‌اند: «اصل: دارالشّفانه، اصلاح براساس تحفه است!»

□ ۳/۲۱۱: «لَبینا: نام نوایی است که در مطربی بود». در حاشیه فرموده‌اند: «عبارت متن درست نیست» و نویسنده این سطور در آن نادرستی نمی‌بیند. مؤلّف، «مطربی» را در معنی «موسیقی» و «غنا» به کار برده و عبارت وی با این معنی روشن است.

□ ۳/۲۱۶: «لکهن: چیزی بود که بت پرستان دارند برای احترام بُت». «چیزی» یعنی چه؟ در بعض لغتنامه‌ها که این واژه را به ضبط آورده‌اند، بجای «چیزی»، «صومی» ثبت است و «صوم»، روزه است.^{۳۲}

□ ۱/۲۱۹: «مازید: یعنی بگذارید». در حاشیه گفته‌اند: «این لغت در جای دیگر پیدا نشد». به نظر نویسنده این حروف، این کلمه که صورت فعل دارد می‌تواند صیغه نهی مخفّف جمع از «آزیدن» و «یازیدن» باشد: «میازید - مازید». گرچه هیچکدام از این دو صیغه با معنای مؤلّف سازگار نیست.

□ ۷/۲۱۹ و ۱۲: «مناور»، «میاور»، «میناور». این هر سه واژه، نام شهری نزدیک چین و ختن است و استاد دو صورت دوم و سوم را صورتهای مغلوط واژه نخستین دانسته‌اند. ظاهراً مستند حکم ایشان این بیت خسروی است:

ای حورفش بتی که چو بیند مر ترا

گویند: خوب رویا! ماه مناوری

نویسنده این سطور نمی‌داند که آیا آن جامه «میآوری حواصل» که بیهقی از آن یاد کرده است،^{۳۳} و شادروان استاد فیاض، مصحح تاریخ وی، آن را نشناخته‌اند. با این «میاور» نسبتی دارد یا اساساً واژه‌ای دیگر است؟

□ ۱۴/۲۲۹: «ناب... دندان بزرگ مار و پیل و شیر و گرگ...». ظاهراً بجای «گرگ»، «گرگ» (کرگدن) درست است. در جای دیگر کتاب (۱۲/۲۵۷) نیز در معنی «بشک»، دندان... شیر و گرگ... آمده که در آنجا نیز «گرگ» صحیح می‌نماید.

حاشیه:

(۳۲) لغت‌نامه دهخدا، ذیل «لکهن».

(۳۳) تاریخ بیهقی، ص ۵۸۰. این «میآوری حواصل» که در مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی در دانشگاه فردوسی مشهد (روزهای بیست و یکم تا بیست و پنجم شهریورماه ۱۳۴۹) موضوع سخنرانی محقّق فقید ناکام دکتر امیرحسن یزدگردی بود تا شانزده سال پس از آن روزگار یعنی تا چندماه پیش از درگذشت آن پژوهشگر نادرالمثال (استاد، شامگاه روز دوشنبه، چهارم فروردین ماه ۱۳۶۵ دیده از جهان فرو بست) پیوسته عمر گرانبهای آن بزرگ را به خویش مصروف می‌داشت. البته گرچه آن پژوهنده نستوه به فرجام دریاب این واژه به جایی نرسید، اما حاصل کوشش و پژوهش توان‌فرسای شانزده‌ساله او کتابی شد حیرت‌انگیز با نام حواصل و بویمار که به اهتمام یکی از خواص شاگردان فاضل وی، دکتر اصغر دادبه، در شمار انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۷۲، + و چهار و دو + ۵۱۲ص) به طبع آمد.

□ ۱۲/۲۳۱: به شاهد واژه «نهاد»، این بیت کسایی آمده است:

خدای عرض جهان را چنین نهاد
که گاه مرد ازو شادمان و گه ناشاد

که «خدای عرش» بجای «خدای عرض»... شاید درست تر باشد. ۳۴
□ ۱۴/۲۳۵: «نیرنگ: نقش و هیولای هرچه باشد...». در حاشیه آورده‌اند: «اصل: هیولی، اصلاح براساس تحفه است» و نیازی به اصلاح نبوده است و قدما (مثلاً ناصرخسرو در زادالمسافرین به کزات و مژات) این واژه را در مقام اضافه به همین صورت به کار برده‌اند.
□ ۶/۲۳۵:

بر گرد کردن نیر[نگ] ساختی بسیار

نه بوی ماندت و نه رنگ، چند ازین نیرنگ

مصراع اول ناموزون است و بجای «بر» باید «به» گذاشت تا موزون شود.

□ ۱۳/۲۴۱: «نهالی: آن است که به تازی مطرح خوانند و بر صدر صف‌ها افکنند...». بجای «صف‌ها»، «صُفّه‌ها» درست است.

□ ۱۱/۲۴۲: «وَرِب: کژی باشد...». در حاشیه افاده فرموده‌اند که: «وَرِب و اربب صفت و به معنی کز است نه کزی». سخن استاد درست است، اما اگر این کلمه -چنانکه در بعض فرهنگها آمده است- صورتی از «وراب» تازی باشد، در آن زبان این واژه به معنای «کزی» و «انحراف» است.

□ ۱۳/۲۵۵: به شاهد «یغتنج» -که گونه‌ای مار است- بیت زیر از شهید بلخی آمده است:

مار یغتنج اگر ت [دی] بگزید

نوبت مار افعی است امروز

که مصرع نخست در بحر زمل و مصراع دوم از بحر خفیف است! برای هم وزن کردن این دو مصراع، نیم بیت اول چنین باشد: «مار یغتنج دی گرت بگزید».^{۳۵}

□ ۲/۲۵۶: «یولاخ: جای خراب». در حاشیه گفته‌اند: «این کلمه شناخته نشد». به طنّ غالب، این واژه، همان «دیولاخ» است که در نقل و انتقالات لغت‌نویسان، سر آن شکسته و افتاده است. واژه «دیولاخ» در فرهنگنامه‌ها به معنی «خراب و خرابه» و «خرابه دور از آبادی» هم آمده است. در صحاح الفرس این بیت شاهد «دیولاخ» است:

ز آباد رفته سوی دیولاخ

بر او تنگ گشته جهان خراب^{۳۶}

این بیت منوچهری نیز گواه این معنی تواند بود:

بسان ملک جم، خراب بادیه

سپاه‌غول و، دیو پادشای او^{۳۷}

□ ۶/۲۵۹: «یازی: فلاح باشد». لغت و معنی، هردو مبهم است و شرح ذیل صفحه -که از لغت‌نامه دهخدا نقل گردیده است- هم مشکلی را حل نمی‌کند. در بعض نسخ تحفه‌الاحباب^{۳۸}، بجای «فلاح»، «قُلّاج» ضبط است که لغتی ترکی است و معنی آن مقدار گشادگی دو دست است از سرانگشتی تا سر انگشت دیگر. «قُلّاج» را به تازی «باع» و به پارسی «باز» گویند و «باز» را بعضی «یاز» هم گفته‌اند. «کمند شست بازی»، «چاه هفتصدبازی»، «چاه هفتادبازی» و... در شعر قدیم فارسی فراوان به کار رفته است. چنانکه گذشت، در بعض متون بجای «باز»، «یاز» هم آمده و مثلاً بجای «چاه سیصدبازی»، «سیصدیازی» نیز گفته‌اند؛ از این رو، مؤلف که در ضبط چندان دقت و مبالغاتی ندارد، شاید «یازی» را در معنی «قُلّاج» ترکی ضبط کرده باشد؟

*

در این متن، شماری غلط چاپی نیز راه یافته که آنچه را اتفاقاً بدان بازخورده‌ایم، اصلاح می‌کنیم و این مقال را به پایان می‌بریم. در ترتیب، پس از شماره صفحه و سطر، شکل نخستین غلط و صورت دوم درست آن است:

□ صفحه ۲۵ / سطر ۶: تا پهلوان: باپهلوان؛ ۱۹/۲۶: دارد: ندارد؛ ۲۳/۴۲: کله: کلمه؛ ۱۴/۵۲: تاریش: تازیش؛ ۴/۷۷: بس: پس؛ ۲/۸۷: بجوشیدس: بجوشیدش؛ ۱۷/۹۲: نهند: نهاد؛ ۸/۱۰۱: نان: نام؛ ۱/۱۳۵: کشی: کشتی؛ ۱۱/۱۳۸: خواسته: خاسته؛ ۸/۱۴۶: خضم: خصم؛ ۶/۱۴۹: هردوآن: هردوان؛ ۵/۱۵۱: جهان را: جهان؛ ۴/۱۵۷: کاوی: کاری؛ ۱۶/۱۵۷: است: اسب؛ ۱۳/۱۶۵: فراخ: فراخ؛ ۷/۱۷۳: فیاورام: فیوارم؛ ۶/۱۷۶: مؤبد: موبد (نیز ۲۱۹ و ۲۲۹)؛ ۱۹/۱۸۰: تواند: توانند؛ ۲/۱۹۴: ناخن بیرا: ناخن بیرا؛ ۱۹/۱۹۴: احوال: احوال؛ ۴/۱۹۶: دندان: دندان؛ ۴/۲۰۹: سبزرگ: سبزرنگ؛ ۱/۲۱۶: کوش: کوس؛ ۱۹/۲۳۹: آنگان: آنگاه...

حاشیه:

(۳۴) لغت فرس، ذیل «نهاد».

(۳۵) این ضبط مطابق است با ضبط لغت فرس، نسخه سعید نفیسی (س).

رک. لغت فرس، ذیل «یغتنج»، نسخه بدل «س».

(۳۶) صحاح الفرس، تألیف محمد بن هندوشاه نخجوانی، به اهتمام

عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱، ص ۶۵.

(۳۷) دیوان منوچهری، ص ۹۲.

(۳۸) فرهنگ تحفه‌الاحباب، تألیف حافظ سلطانی اوبهی هروی، به

تصحیح و تحشیه فریدون تقی‌زاده طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی،

مشهد، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵، ص ۲۶۱.